

نقد رویکردهای راجر سیوری در تاریخ صفویان

علی سالاری شادی*

چکیده

در میان محققان تاریخ صفوی نام راجر سیوری نامی دیرین و آشناست و اغلب در مباحث تاریخ صفویه از وی یاد شده است. پیش‌گامی او باعث شده تا مطالعات صفوی، به‌خصوص در ایران، تحت سیطره او درآید و نویسندگان ایرانی و مستشرقان در این زمینه مکرر به او استناد جویند. در ذهن عده‌ای از محققان، سیوری به‌عنوان محقق توانمند و صفویه‌شناس برجسته شناخته شده است و او حتی خود به مرجع تاریخ صفوی تبدیل شده است. سیوری نیز با نوشتن آثار متعدد و مکرر چنین گمانی را درباره خود القا کرده است و درحالی‌که بررسی دقیق و بی‌طرفانه نوشته‌های او آن را اثبات نمی‌کند. مهم‌ترین نوشته‌های او مأخوذ از کتاب *تاریخ عالم‌آرای عباسی* است که با تحقیقات دیگری از معاصران تکمیل شده است. اطلاعات و نظرات او از تاریخ صفویان یک‌سویه و متأثر از منابع رسمی صفویان و توأم با اغراق، تحسین، و تمجید است. این نوشته بنا دارد پاره‌ای از سرچشمه‌های بینشی و نظرات کلیشه‌ای سیوری را به بحث گذارد تا اثبات گردد نوشته‌های سیوری تکراری، غیرتحقیقی، و بیش‌تر مأخوذ از منابع رسمی صفویان یا به‌عبارت بهتر رونویسی از آنهاست.

کلیدواژه‌ها: تاریخ صفویان، سیوری، اسکندریگ منشی، مینورسکی، تاریخ ایران عصر صفوی.

۱. مقدمه

هرکس اندک مطالعه یا تورقی از مأخذ و تحقیقات اخیر درباره صفویان داشته باشد بی‌شک نام راجر سیوری برای وی آشنایی دیرین و مکرر است که تقریباً بر مطالعات صفویه در

* دانشیار گروه تاریخ، دانشگاه ارومیه، alisalarishadi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۴/۰۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۸/۱۲

ایران سیطره و اشرافی بی‌نظیر یافته است. کتب و مقالات فراوان او در تاریخ صفویان بارها به چاپ رسیده‌اند و مدت‌های مدیدی است که در دانشگاه‌های مختلف کشور جزء آثار درسی و منابع واحدهای تاریخ صفویان هستند. کتاب *تاریخ ایران عصر صفوی* او (ترجمه احمد صبا و کامبیز عزیزی که ظاهراً هر دو یک نفرند) مکرر در ایران چاپ و منتشر شده‌اند و اغلب جزء منابع دانشگاهی واحدهای تاریخ صفویان درآمده است و استادان نیز اغلب این اثر را معرفی و حتی خود آن را تدریس می‌کنند. گذشته از آن در *تاریخ کمبریج صفویان*، که آن هم جزء منابع دانشگاهی و تحقیقی محسوب می‌شود، مقاله «نظام تشکیلات صفویان» به قلم وی است. مجموعه مقالاتی از او در کتابی با عنوان *تحقیقات در تاریخ ایران عصر صفوی* نیز چاپ شده‌اند که مقالاتی از همین کتاب در مجموعه‌های دیگری چون *اصفهان در مطالعات ایرانی* آمده است. کتاب *صفویان ترجمه یعقوب آژند*، که آن هم مجموعه مقالات است، چند مقاله با عناوین «اوضاع ایران در آستانه ظهور صفویان»، «ایران در روزگار صفویان»، «تشکیلات کشوری و لشکری دوره صفوی»، و «مقام خلیفه‌الخلافا در دوره صفوی» از وی است. هدف ارائه سیاهه آثار و کتاب‌نامه سیوری نیست و گرنه این فهرست با همین یک‌نواختی می‌توانست مفصل‌تر باشد (مشخصات این آثار و مقالات در فهرست منابع و مآخذ آمده است).

راجر سیوری متولد ۱۹۲۵ م در انگلستان است و مدت‌ها در ارتش و سپس به‌عنوان کارمند وزارت خارجه انگلیس در ایران مشغول خدمت بود. پس از آن در دانشگاه آکسفورد موفق به اخذ درجه لیسانس شد و ظاهراً با همان مدرک در مرکز مطالعات شرقی و آفریقایی لندن هم تدریس کرد. در این دانشگاه در رشته ایران‌شناسی به اخذ درجه دکتری نائل آمد. پس از آن در کالج تورنتو کانادا به تدریس و تحقیق پرداخت (غفاری‌فرد و آرام ۱۳۸۲: ۱۵-۱۷، مقدمه).

۲. سیوری و تاریخ صفویان

اولین و مهم‌ترین کتاب سیوری درباره تاریخ صفوی کتاب *ایران عصر صفوی* است که شهرت خاصی یافته است و چاپ‌های مکرر حکایت از بخت و اقبال بلند آن دارد. این کتاب از چندین جهت اهمیت دارد. اول به‌خاطر قدمت آن در میان مآخذ مربوط به تاریخ سلسله صفویان است که همان موجب اهمیت آن شده است. دیگر این‌که پایه و اساس چهارچوب فکری - نظری سیوری درباره صفویان در این کتاب بنا شده و در نوشته‌های

بعدی، همان مطالب با کش و قوس فراوان تکرار شده است. به عبارت دیگر، بنیان تحقیقات سیوری در راستای همان کتاب و در همان فضا ادامه یافت و حتی در مواردی اغلب حالت کلیشه‌ای‌تر و مداحانه‌تر به خود گرفت و به‌مرور در آثار دیگر رویکرد انشانویسی و غیرتحقیقی آن بیش‌تر شد. احتمالاً اقبال به کتاب او در ایران وی را در همان چهارچوب اولیه مبانی فکری‌اش خرسند نگه داشت، چراکه ظاهراً او باور کرد که نظریه‌ها و افکار علمی و پرمایه عرضه کرده که این چنین حسن استقبالی را موجب شده است. او حتی در موردی در دعوی‌اش دچار تردید شد و با تعجب خاطر نشان کرد که چرا کسی به او اعتراض نکرد (همان ۱۳۸۵: ۱۸۲-۱۸۳). همین سکوت محافل دانشگاهی - علمی ظاهراً موجب شد تا او در نوشته‌های بعدی بر همان مسیر و بنیان جا خوش کند و حتی پس‌رفت‌های خوبی هم داشته باشد. او در نهایت به شکلی افراطی به‌عنوان یک نویسنده مداح صفویان درآمد.

حال به‌راستی شیوه و روش او در تحقیق تاریخ صفویان بر چه مبنایی است؟ چرا او تاریخ صفویان را این‌گونه با نگاهی مداحانه و کلیشه‌ای به دور از انتقاد و با تعریف و تمجید فراوان نگاشت؟ شیفتگی او به تاریخ صفویان به چه عواملی بازمی‌گردد؟ آیا به‌راستی او تاریخ صفویان را به‌درستی تحقیق کرده است؟ مبنا و بنای نخستین تألیف او در تاریخ صفویان چگونه شکل گرفت؟

در وهله اول باید خاطر نشان کرد که سیوری، همان‌گونه که گذشت، بیش‌تر یک نظامی و سپس یک کارمند اداری بود و با همین پیشینه و حتی با استفاده و بهره‌گیری از آن، به عرصه تدریس دانشگاهی وارد شد. نکته مهم دیگر که در شکل‌دهی افکار و بینش سیوری نقش کلیدی خاصی بازی کرد آشنایی او با کتاب *تاریخ عالم‌آرای عباسی* بود. او این کتاب را به زبان انگلیسی ترجمه کرد (اسکندریگ منشی ۱۳۷۷: ج ۱، مقدمه مصحح، سی و چهارم) که تقریباً ذهن اداری او را، که سابقه مطالعات تاریخی خاصی نداشت، شکل داد. او از طریق این اثر با تاریخ صفویان آشنا شد و در مورد آن دچار شیفتگی و وابستگی شد. همین عامل نقش بارزی در تحقیقات (هرچند این کلمه را باید با اغماض درباره او به‌کار برد) صفویان او داشت. این وابستگی و شیفتگی یک‌سویه او به *تاریخ عالم‌آرای عباسی* تحقیقات او را در تاریخ صفویان بسیار بیش‌تر از آنچه تصور می‌رود، رسمی و کلیشه‌ای کرد. کتاب *ایران عصر صفوی* او در واقع خلاصه و چکیده *تاریخ عالم‌آرای عباسی* است. نگاهی به تکیه‌کلام‌ها، توجیحات، توضیحات، و ارجاعات وی این نکته را به اثبات می‌رساند (سیوری: ۱۶ به بعد). هرچند سیوری در اغلب موارد ارجاعی را نشان نمی‌دهد که در آن

همه، منبع اصلی او همان تاریخ عالم‌آرای عباسی است. این کتاب در بخش حوادث و وقایع داخلی و خارجی و نبرد با ازبک و عثمانی تقریباً رونویسی همان کتاب تاریخ عالم‌آرای عباسی است. از این جهت، تمام ایرادها و اغلاطی که در کتاب تاریخ عالم‌آرای عباسی وجود دارد در نوشته سیوری راه یافته است. ناگفته نماند که سیوری گاهی از سلسله النسب و کتاب داستانی عالم‌آرای شاه‌اسماعیل هم بهره گرفته است که به خاطر لحن اغراق‌آمیزش سخت موردعلاقه‌اش بود (همان: ۴ به بعد). بنابراین، حتی در جایی که علی‌الظاهر از تاریخ عالم‌آرای فاصله می‌گیرد، به منابع ضعیف و اغراق‌آمیز دیگر رجوع می‌کند که البته برای سیوری این آثار این‌گونه نیستند و بلکه هرچه داستانی و اغراق‌آمیز باشند پسندیده‌ترند. اما از آنجایی که سرچشمه فکری و بینش تاریخی سیوری درباره صفویان بر پایه تاریخ عالم‌آرای عباسی اثر اسکندربیک منشی ترکمان و در مواضعی اندک دیگر براساس نظرات دیگران است، لذا این موارد در ذیل با تفصیل بیش‌تری بررسی خواهند شد.

۱. تاریخ عالم‌آرای عباسی، نوشته اسکندربیک منشی ترکمان (۹۶۸-۱۰۶۱ ق/ ۱۵۶۱-۱۶۳۲ م)، تاریخ سلسله صفویان تا مرگ شاه‌عباس (۱۰۳۸ ق/ ۱۶۲۹ م) است. تقریباً یک‌سوم کتاب به صفویان قبل از شاه‌عباس و ادامه آن در احوال این شاه اختصاص دارد. مطالب مقدم کتاب مأخوذ از آثار پیشین و وقایع عصر شاه‌عباس از مشاهدات خود یا اقوال شاهدان است (اسکندربیک منشی ۱۳۳۴: ج ۱، ۸؛ همان: ج ۲، ۷۶۹، ۹۱۹؛ اسکندربیک منشی ۱۳۷۷: ج ۱، ۴۸۷، ۵۷۲).

حال مسئله نخستین این است که آیا اسکندربیک از سابقه مطالعات تاریخی برخوردار بود یا با شخصیت‌های تاریخی و آثار تاریخی آشنایی کافی داشت؟! اثر او چه اهمیت و جایگاهی در بررسی تاریخ صفویان دارد که این چنین سیوری را تحت‌تأثیر خود قرار داده است؟ با نگاهی به ادعاهای اسکندربیک در دیباچه و در سایر موارد، این شک و گمان تقویت می‌شود که او بدون آگاهی و زمینه چندان مناسبی به تاریخ‌نویسی روی آورد. او گاهی به‌گونه‌ای مطالب را بیان می‌کند که گویی در ذهن تاریخی او، شاهی چون عباس و کتاب تاریخی ای چون عالم‌آرای تألیف نشده است. او آثار تاریخی مورخان پیشین در وصف شاهان را «عبارات غریب و استعارات عجیب ساخته و پرداخته، داد سخن‌وری داده‌اند، سنجیدم، سیر هیچ‌یک از کشورگشایان والافدر را به آن (شاه‌عباس) برابر نیافتم» (بنگرید به اسکندربیک منشی: ج ۱، ۵-۶). این ادعای ناموجه می‌تواند محک و نشانی از ذهن و فکر خالی از اطلاعات تاریخی و سابقه مطالعاتی وی باشد. اسکندربیک نیز خود به‌طور غیرمستقیم به بی‌بهره‌گی‌اش از تاریخ اذعان می‌کند. او در مقدمه خاطر نشان

کرده که در خلال این حال (در روزگار منشی‌گری) به مطالعه کتب و سیر و اخبار پرداختم و خواستم که از آن فن شریف بهره‌ای داشته باشم (اسکندریبگ منشی: ج ۱، ۵). هر چند احتمالاً او منشی به معنای معمول آن نبوده است و بیش‌تر همدم و ندیم شاه‌عباس بود، چراکه دن گارسیا فیگوئرا، سفیر اسپانیولی، ظاهراً او را خوب می‌شناخت. این سفیر او را به‌عنوان ندیم شاه‌عباس معرفی کرده است و در ارزیابی‌اش از او می‌نویسد که اسکندریبگ منشی مردی زیرک و هوشمند بود، خواه از روی عمد یا از سر طبیعت خوشمزگی می‌کرد و خود را به دلچکی می‌زد و پرخوری می‌کرد. در پی مقام نبود و کارش خنداندن و شراب نوشاندن به شاه بود و شاه از مصاحبت او بسیار لذت می‌برد (فیگوئرا ۱۳۶۳: ۳۶۳، ۳۲۵). باین‌همه، وی قبل از آن‌که به سلک منشیان درآید اهل مطالعه تاریخ نبوده و از آن بهره‌ای نداشته است. او پس از آن کوشید تا از آن بهره‌ای ببرد که باتوجه‌به مشغله‌اش، که ندیم شاه بود، نباید فرصت چندانی برای مطالعه تاریخ در اختیارش بوده باشد. بدین‌سان باید مطالعات و اطلاعات او از تاریخ ناچیز بوده باشد و این از نحوه بیان او، که به آن اشاره شد، استنباط می‌گردد. بی‌اطلاعی او از تاریخ باعث اظهارات عجیب و غریب شده است. او اثر و شاه ممدوح خود را با شیفتگی خاصی این‌گونه وصف می‌کند: «هم‌چنان‌که آثار این پادشاه والجاه دستورالعمل سلاطین روزگار است، تألیف این مفلس عور کم‌بضاعت نیز ضرب‌المثل مستعدان فضیلت شعار گردد» (اسکندریبگ منشی: ج ۱، ۸). حال اگر پذیرفته شود که وی براساس موقعیت به‌ناچار باید از عباس چنین تعریف و تمجید کرده باشد، تا حدی قابل‌توجه است، اما این‌که اثر خود را «ضرب‌المثل» شمارد نشان از ناآگاهی او از متون تاریخی دارد که چنان‌چه اندک اطلاعی داشت بی‌محبا چنین اظهار فضل و یگانگی نمی‌کرد. اسکندریبگ در موضع دیگر، با تعریف و تمجید از تاریخ عالم‌آرای عباسی و محتوای آن، که شرح احوال شاه‌عباس است، اثر خود را *ظفرنامه* و *مطلع‌السعدین* زمان دانسته است (اسکندریبگ منشی: ج ۱، ۵۸۳). این همه شیفتگی از خود شاید چندان خوشایند نباشد! این درحالی است که اسکندریبگ در مواردی به عدم توانایی خود اعتراف دارد. او خاطر نشان می‌کند که اگر تناقضی در اخبار به‌نظر بالغ‌نظران روزگار درآید، حمل بر تحالف اقوال کرده است (اسکندریبگ منشی: ج ۱، ۹). مورخ در تاریخ معاصر خود باید اندک تحقیقی کند و تناقض موجود را حمل بر اقوال مختلف نکند. هم‌چنین او در تراجم احوالی که از طبقات و گروه‌های مختلف به‌دست داده، از مورخان هیچ یاد نکرده است. بزرگ‌ترین غایب تراجم احوال او مورخان‌اند. این بی‌توجهی به علت فقدان شم تاریخی و عدم حس تعلق خاطر به آن‌هاست. در مجموع، او مکرر مرتکب عافیت‌طلبی، تساهل‌جویی،

شتاب‌زدگی و غفلت، و حتی توجیه تحریف‌گونه شده است. لیکن به‌خاطر ورزیدگی در نویسندگی تاحدی در توصیف توان‌مند است، نکته قوت وی در همین رویکرد است. مسئله مهم این‌که اسکندریبگ در بیان تاریخ صفویان قبل از شاه‌عباس چنان جدیتی به خرج نمی‌دهد و کلیت تاریخ صفوی قبل از عباس برای او در حکم مقدمه و مدخلی بیش نیست. از این رو تاحد زیادی این بخش از کتاب محتوایی سطحی و نامتعادل دارد. او در بیان تاریخ دودمان صفوی قبل از عباس در حد وسیعی با شتاب‌زدگی و بدون پای‌بندی به صحت و سقم قضاها، به التقاط و رونویسی از منابع پیشین دست زده است و نوشته او صرفاً نوعی دست‌کاری و قطع وصل منابع قبلی بدون پای‌بندی به صحت و سقم آن است. این بخش از کتاب چندان قابل‌اعتنا نیست. او بر این نکته پافشاری خاصی دارد که هدف او بیان احوال شاه‌عباس است (اسکندریبگ منشی: ج ۱، ۹، ۴۵، ۷۸، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۵۸۱؛ همان: ج ۲، ۱۵۱۱، و ...).

حال توصیفی که در بالا از کتاب *تاریخ عالم‌آرای عباسی* صورت گرفت چنان‌چه با *تاریخ ایران عصر صفوی* سیوری مقایسه شود، از مشابهت و مطابقت خاصی برخوردارند. سیوری هم با عجله به‌سرعت مطالب قبل از عصر عباس را بدون توجه به صحت و سقم آن می‌نگارد و تقریباً همان مطالب اسکندریبگ منشی را می‌آورد (سیوری ۱۳۶۳: ۱۲ به بعد). عصر عباس و موارد مرتبط با آن را به‌سان اسکندریبگ با تفصیل نقل می‌کند. اما در ادامه چون کتاب اسکندریبگ به اتمام می‌رسد، با عجله بخش تاریخ صفویان پس از شاه‌عباس را در یک فصل خلاصه‌گونه خاتمه می‌دهد که در آن باز همیشه گوشه چشمی به عباس و عصر او دارد. علت این رویکرد آن است که سیوری تاریخ صفویان را صرفاً از منظر *تاریخ عالم‌آرای عباسی* می‌بیند. جالب است که سیوری این کتاب را بعد از ترجمه کتاب *تاریخ عالم‌آرای عباسی* نوشت که در واقع هسته آن در حین ترجمه آن کتاب فراهم آمده است. بر این اساس، مطالب سیوری از پیشینیان خاندان صفوی از جمله جنید و حیدر سخت ناقص و غیرواقعی است. برای مثال، اسکندریبگ احوال جنید (بنگرید به اسکندریبگ منشی: ج ۱، ۳۰-۳۲) و حیدر را چنان آشفته، مبهم، و تحریف‌آمیز نوشته است که خواننده دچار ابهام بیش‌تر و حیرت می‌گردد و متوجه مطلب خاصی نخواهد شد (همان: ۳۳-۳۴). حال همین رویکرد نیز در نوشته سیوری وجود دارد (بنگرید به سیوری ۱۳۶۳: ۱۴-۱۸). چنان‌چه گزارش‌های مذکور هر دو، یعنی اسکندریبگ منشی و سیوری، با منابع و به‌خصوص مستقل از صفویان مقایسه شود، چیزی جز تحریف و بیان مبالغه‌آمیز وقایع نیست (مقایسه کنید با عاشق پاشازاده ۱۳۳۲ ق: ۲۶۴-۲۶۹).

اسکندریبگ منشی، که معمولاً در تاریخ صفویان قبل از عباس دقتی ندارد، در بیان احوال سلطان علی، صرف‌نظر از ارائه مطالبی آشفته، ظاهراً دیگر کتتری بر نوشته خود ندارد و این بار مرتکب خطای خاص‌تری شده است. او ابتدا با اشاره به تبعید و حبس فرزندان حیدر در اصطخر فارس این واقعه را در سال ۸۹۶ ق می‌آورد (اسکندریبگ منشی ۱۳۷۷: ج ۱، ۳۸). هم‌چنین در ادامه، رهایی آن‌ها توسط رستم‌بیگ را در سال ۸۹۸ قید می‌کند و سپس می‌نویسد که مدت اقامت آن‌ها در قلعه اصطخر چهار سال و نیم بود (همان: ۴۰). حال با اندکی دقت، با یک جمع و تفریق ساده، فاصله بین این حبس و آزادی حدود دو سال بیش‌تر نیست. اسکندریبگ منشی با این بی‌دقتی، پیروان و مریدان خود را به اشتباه انداخته است. از جمله سیوری نیز بدون این‌که دقتی حتی در رونویسی داشته باشد، مرتکب همین اشتباه شده است. او در این خصوص نوشت: «از این رو برادران صفوی بعد از چهار سال و نیم حبس، آزاد شدند» (سیوری ۱۳۶۳: ۱۸). در حالی‌که در منابع مقدم صفوی مانند فتوحات شاهی و جهانگشای خاقان، مدت‌زمانی خاصی در نظر گرفته نشده است.

هم‌چنین اسکندریبگ در احوال خواجه علی، ضمن بیان ملاقات‌های مکرر خواجه علی و تیمور از جمله در اردبیل، حال صرف‌نظر از صحت و سقم آن در ادامه این‌گونه می‌نویسد:

بین الجمهور چنین مشهور است که امیر تیمور را با حضرت سلطان صدرالدین موسی اتفاق ملاقات افتاد و مقدمات مذکور از او ظهور یافت اما اصح آن است که سلطان خواجه علی بود، اگرچه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله به نظر احقر نرسید اما از غایت شهرت و تواتر افواه و السنه به تحریر آن پرداخت (اسکندریبگ منشی ۱۳۷۷: ج ۱، ۲۸).

این‌که بین جمهور مشهور است نیز تا حدی ابهام دارد. اما گفتنی است که در میان مورخان عصر صفوی، غفاری قزوینی و احمد قمی خبر ملاقات مذکور را در مورد صدرالدین موسی آورده‌اند (غفاری قزوینی ۱۳۴۳: ۲۶۰، قمی ۱۳۵۹: ج ۱، ۳۲). این ادعای اسکندریبگ، که آن واقعه در کتب تاریخ حالات منظوم و منثور این سلسله به نظرش نرسیده است، صحیح نیست. این واقعه را مورخان قبل از اسکندریبگ از جمله غفاری قزوینی و احمد قمی (در مورد صدرالدین) آورده‌اند (غفاری قزوینی ۱۳۴۳: ۲۶۰، قمی ۱۳۵۹: ج ۱، ۳۲). مهم‌تر این‌که همین واقعه (ملاقات تیمور و خواجه علی)، که اسکندریبگ مدعی است در کتب تاریخ به نظر احقرش نرسیده، با طول و تفصیل در کتاب جهانگشای خاقان آمده است که بی‌شک اسکندریبگ آن را از آن اقتباس و خلاصه کرده است (بنگرید

به جهانگشای خاقان، ۱۳۶۴: ۲۳-۳۳). این درحالی است که کتاب جهانگشای خاقان یکی از منابع اصلی اسکندریه بوده است. این که او در ادامه مدعی است که در تصرف اندخود دفتر وقفیه با مهر تیمور مبنی بر وقف تیمور در حق خواجه علی به دست سپاهیان شاه عباس افتاد (اسکندریه منشی: ج ۱، ۲۸) چندان صحتی ندارد. جنابدی و ملاجلال منجم نیز در شرح تصرف قلعه اندخود به این موضوع اشاره‌ای ندارند (جنابدی ۱۳۷۸: ۷۵۴؛ ملاجلال منجم ۱۳۶۶: ۲۲۲-۲۲۳). از طرفی بعید است که اسکندریه خود در واقعه مذکور حاضر بوده باشد، اما همان در موضع شرح نبرد اندخود به این موضوع اشاره نکرده است (اسکندریه منشی: ج ۲، ۱۰۰۲-۱۰۰۶). از سوی دیگر، باید خاطر نشان کرد که قلعه اندخود با مصالحه و براساس حفظ وضع موجود تسلیم شد و تصرف آن با قوه قهریه صورت نگرفت تا خزائن و مدارکی به دست سپاه صفوی افتد. حال سیوری کاملاً ذهن و افکار خود را درگیر این داستان جعلی و مطالب غیر واقعی اسکندریه کرده و چه تحلیل‌هایی که از آن به دست نداده است. او ادعاهای اسکندریه را گاهی چنان جدی می‌انگارد که گویی سیوری نیز خود در واقعه خیالی حضور داشته است، هر چند سرانجام احساس می‌شود که سیوری در همان شرح و وصف فرومانده است (سیوری ۱۳۶۳: ۱۲-۱۴). مطالب سیوری از احوال و مناسبات خواجه علی بسیار آشفته است مخصوصاً تحلیل‌های وی هیچ مبنای تاریخی‌ای ندارد (همان: ۱۲).

هم‌چنین اسکندریه شاه اسماعیل دوم را اسماعیل میرزا خطاب می‌کند و از استعمال کلمه شاه برای وی اجتناب می‌کند (اسکندریه منشی ۱۳۷۷: ج ۱، ۲۷۹ به بعد)، سیوری نیز به عنوان مرید وفادار اسکندریه، شاه اسماعیل دوم را اسماعیل میرزا یا همان اسماعیل نامیده است (سیوری ۱۳۶۳: ۶۰).

این آشفته‌نویسی در تاریخ عصر شاه عباس توسط اسکندریه تاحدی تغییر جهت و موقعیت داده است. این بار اغراق و مبالغه و هم‌آمیز موجب شد تا این بخش از تاریخ عالم‌آرای عباسی به یک مدح‌نامه تمام‌عیار از شاه عباس تبدیل شود و به‌ناچار اسکندریه مجبور شود در راستی همان اغراق و مبالغه‌ها به تحریفات، توجیهات، و آشفته‌نویسی بیش‌تری روی آورد. در ابتدا باید خاطر نشان کرد که تعریف و تمجیدهای اغراق‌آمیز و تاحدی حیرت‌انگیز اسکندریه از شاه عباس حد و نهایی ندارد که همان مبنای دیدگاه‌ها و ادعاهای سیوری شده است. اسکندریه بر عظمت سلطنت و صفات شخصی شاه عباس اصرار ورزید، از جمله او را «حضرت اعلی شاهی ظل الهی» (اسکندریه منشی ۱۳۳۴: ج ۱، ۴) و «خدای مجازی و سایه پروردگار حقیقی» خواند (همان: ج ۲، ۹۶۵) که با منهیان

عالم غیب ارتباط دارد (همان: ۱۱۰۶). اسکندریبگ خرق عادات، شریعت‌مداری، و دین‌داری شاه‌عباس را مکرر یادآوری می‌کند و معتقد است که رأی صائب، تدبیر ثاقب، فکر متین، و رأی دوربین آن حضرت متکی به الهام آسمانی و توفیق ربانی است (همان: ۱۰۹۹-۱۱۰۰). وی با اشاره به مواردی از زندگانی شاه‌عباس مانند جدایی از پدر و مادر در خردسالی، رستن از دستور قتل شاه‌اسماعیل دوم، سالم‌ماندن در نبردهای رقیبان قزلباش در خراسان، شفایافتن از بیماری صعب، و ... شایسته نام صاحب‌قرانش می‌داند و معتقد است با این وصف به‌کاربردن این لقب برای سلاطین پیشین چیزی جز تکلفات منشیانه نیست (همان: ۱۱۰۲-۱۱۰۳). در مجموع شاه‌عباس جامع جمیع صفات الهی، نمونه کامل فیض الهی، و انسان کامل است. وی نمونه یک سلطان خردمند و مطلع از اوضاع معاصر جهانی نیز است، چراکه نه تنها به لغات بیگانه ملل مختلف، بلکه بر احوال ممالک و ربع مسکون اعم از مسلم و غیرمسلم نیز آگاه است (همان: ج ۱، ۱۱۰۹) و هم‌چنین «سلطان سلاطین زمان، زبده و خلاصه فرمان‌روایان جهان» است (اسکندریبگ منشی ۱۳۷۷: ج ۲، ۱۵۱۱). بنابراین، اغراق و مبالغه قدسی‌گونه اسکندریبگ در حق شاه‌عباس را حد و نهایی نیست. هم‌چنین اسکندریبگ در مناسبات شاه‌عباس با دیگرانی که به‌نحوی مقصر بوده‌اند یا اغلب مورداتهام قرار گرفته‌اند، چندان توضیحی را هم لازم نمی‌داند جز این‌که آن‌ها از نفس اماره تبعیت کرده‌اند یا بدباطنی، نمک‌به‌حرامی، و بی‌ادبی کرده‌اند (همان: ج ۲، ۶۲۵، ۱۴۱۶، ۱۵۰۵؛ همان: ج ۳، ۱۵۹۸؛ اسکندریبگ منشی ۱۳۳۴: ج ۱، ۴۰۰؛ همان: ج ۲، ۸۵۹، ۹۶۵-۹۶۶). شاید تاحدی بتوان برای اسکندریبگ به‌عنوان یک مورخ رسمی و درباری توجیهی جست که به‌سان سایر هم‌تایان خود مجبور به چنین اظهاراتی شده است. اما وقتی همین فضای ساخته و پرداخته اسکندریبگ را سیوری (به‌عنوان یک محقق) برجسته‌سازی و پردازش به‌ظاهر علمی و تحقیقی می‌کند، جای بررسی، نقد، و رد جدی دارد. شاید در میان نویسندگان تنها فردی که با شیفتگی و حرارت خاصی از صفویان و به‌خصوص شاه‌عباس جانب‌داری بی‌حد و مرزی از خود نشان داده و با اصرار و اغراق درصدد ارائه چهره‌ای خردمندانه، روشن‌گر، روش‌مند، و با سیاست و کیاست از عباس است کسی جز راجر سیوری نیست (سیوری ۱۳۶۳: ۶۵، ۸۷ به بعد) که به‌شدت تحت‌تأثیر اسکندریبگ قرار دارد و اطلاعات او از تاریخ صفویان بیش‌تر متکی به همان است. از این جهت نوشته او بیش‌تر منعکس‌کننده نظرات، توجیهات، و ستایش‌های اسکندریبگ به‌خصوص از شخصیت محوری کتاب (شاه‌عباس) است. از آن‌جایی که او تاریخ صفویان و شاه‌عباس را از ره‌گذر تاریخ عالم‌آرای عباسی خواند و یافت و صفویان را از منظر آن دید و

نگاشت تاحد زیادی مطالب و موضع‌گیری‌هایش شبیه اسکندریگ است. سیوری گاهی با هیجانی خاص و با عبور از تاریخ‌نویسی معمول، پای معجزه را برای شاه‌عباس صفوی و حتی کتاب تاریخ عالم‌آرای عباسی به میان می‌کشد و در شرح اقدامات مهد علیا برای جمع‌آوری شاهزادگان، که آلت دست امرای قزلباش نشوند، می‌نویسد:

تنها یک معجزه موجب نجات شاهزاده جوان عباس‌میرزا که آن موقع در هرات بود، گردید. اگر ملکه در انجام این نقشه خود موفق می‌گردید، شاه‌عباس کیبری وجود نداشت تا موضوع تاریخ اسکندریگ را شکل دهد و در شباهت کلی با این وضع، حکومت صفوی نیز چندان ادامه نمی‌یافت (سیوری ۱۳۸۲: ۳۳۱).

حال این تنگ‌نظری و افق فکری محدود و آن پیش‌بینی؟! را باید چگونه توضیح داد که گویی قصه مادر بزرگ‌های سده‌های پیشین است که با نهایت تجربه شخصی خود درصدد اقناع شنونده خردسال قصه‌اند که با عبارتی مانند معجزه موجب نجات شد و اگر آن اتفاق می‌افتاد، دیگر کسی وجود نداشت. این افق تنگ‌فکری، که او بر تاریخ تحمیل کرده است، خود قصه فرح‌بخشی است که بیش‌تر ناشی از شیفتگی بیش از حد و اغراق‌آمیز درباره فردی چون شاه‌عباس صفوی، تاریخ عالم‌آرای، و اسکندریگ است که به نظرش آن دو، یعنی عباس و اسکندریگ، لازم و ملزوم یک‌دیگرند. سیوری شاید نمی‌داند که جریان تاریخ، تنها یک راه در پیش ندارد و می‌تواند مسیرهای مختلفی را طی کند. آیا در آن صورت دیگر می‌توان با قاطعیت گفت که وضع بهتر از این نمی‌شد یا چنان قحط‌الرجالی می‌افتاد که تاریخ دچار ایستایی و رکود می‌شد. کاش سیوری به جای این همه غرق‌شدن در کتاب عالم‌آرای عباسی مقداری فلسفه تاریخ می‌خواند تا شاید تاحدی بهتر می‌توانست به حال و هوای تاریخ نزدیک شود و اظهاراتی این‌چنین عجیب و غریب نمی‌فرمود. البته خود سیوری در موضعی دیگر، که گویی دقیقاً به خود اشاره دارد، از این وابستگی مورخ به شخصیت‌های تاریخی مورد مطالعه پرده برمی‌دارد که حسب‌حال و وصف خود اوست که چگونه شیفته شخصیت‌های تاریخی دوره مورد بحث خود شده است. او می‌نویسد: «چه بسا بهترین پادشاه برای مورخی که خود را در متون تاریخی فرهنگ خاصی غرق می‌کند انس و الفتی است که با شخصیت‌های تاریخی دوران مورد بررسی خود می‌یابد» (سیوری ۱۳۷۴: ۲۹۵). بدین‌سان سیوری با این اعتراف صریح یادآوری می‌کند که او با این شخصیت‌ها انس و الفتی یافته است. این اعتراف کافی است تا اظهارات و تحقیقات او از تاریخ صفویان با دیده تردید نگریسته شود. سیوری این جملات را در حین یاد از تاریخ‌نگاری صفویان و

از جمله *عالم‌آرای عباسی* آورده است. کیست که این جملات را بخواند و آن را با سیوری و وابستگی‌اش به شخصیت محوری کتاب *تاریخ عالم‌آرای*، یعنی شاه‌عباس و حتی اسکندرییگ، مطابقت ندهد. در این موضع، سیوری به‌صراحت از انس و الفتش با این شخصیت‌های مورد مطالعه یاد کرده است. حال با این انس و الفت بر دل نشست او چه جای توقع بحث علمی و انتقادی است!؟

سیوری بر اساس برداشت خاص و شوق‌آمیز خود از تاریخ صفویان، به‌خصوص شاه‌عباس، مطالب را آن‌گونه که دوست دارد اتفاق افتاده باشد و نه آن‌گونه که رخ داده است بیان می‌کند. او گاهی چنان از برنامه‌ریزی دقیق و منسجم شاه‌عباس یاد می‌کند که برنامه‌ریزان سازمان‌های بزرگ امروزه هم به‌پای آن نمی‌رسند. او در ابتدای حاکمیت شاه‌عباس ضمن تعریف و تمجید از او می‌نویسد:

عباس بلافاصله شم عمل‌گرایی را که یکی از خصوصیات برجسته‌اش بود، نشان داد. اولویت‌هایی که او مشخص کرد به این ترتیب بود: نخست احیای امنیت داخلی و قانون و نظم، تجدید سازمان سپاه و اصلاح نظام مالی، دوم بیرون‌راندن ازبکان از خراسان، سوم بازپس‌گرفتن سرزمین‌های تحت اشغال عثمانی (همان: ۶۶).

این‌گونه برنامه‌ریزی دقیق و مهندسی‌شده برای عباس که سیوری ارائه داده است از شاه‌کارهای تحلیلی سیوری است. این ادعای او تاحدی به‌سبب تکرار دیگر محققان به امری متواتر درباره‌ی عباس تبدیل شد. با نگاهی کوتاه به منابع عصر شاه‌عباس صفوی از جمله *روضه‌الصفویه*، *تاریخ عباسی*، *تقاوة‌الآثار*، و حتی *تاریخ عالم‌آرای عباسی* چنین برنامه‌ی منسجم با این طول و تفصیلی که سیوری بیان داشته نه تنها به اثبات نمی‌رسد، بلکه گاهی خلاف آن به چشم می‌خورد. هرکس اندک اطلاعی از تاریخ داشته باشد متوجه خواهد شد که عملیاتی کردن موارد مذکور فرصت و پشتوانه‌ی خاص مالی و فکری می‌خواهد که عباس و عصر او فاقد آن بودند. محقق‌ی خاطر نشان می‌کند که او در سراسر سلطنتش با مشکلات مالی دست‌به‌گریبان بود و معمولاً دست‌مزد سربازان را با منسوجات می‌پرداخت (مته ۱۳۹۴: ۱۶۰). گذشته از آن، سیوری گاهی در اغراق و مبالغه از منابع رسمی صفوی هم عبور کرده است. اول این‌که همه‌ی موارد و مسائل داخلی، خارجی، و مرزی در اختیار عباس قرار نداشت تا به سهولتی که سیوری مطرح کرده است حل‌وفصل کند؛ دوم این‌که این ادعاها با این نظم و طول و تفصیل از منابع صفویان استنباط نمی‌گردد. از جمله توضیحات جناب‌دی از حوادث عصر شاه‌عباس، به‌خصوص بی‌تفاوتی‌های او به حملات مکرر ازبک به

خراسان نافی این ادعاهای مهندسی شده است (جناب‌دی ۱۳۷۸: ۶۹۴-۷۰۶). هم‌چنین حمله شاه‌عباس به بلخ و نحوه ورود و خروج او از آن منطقه دلیل دیگر بر فقدان برنامه‌ریزی صحیح و نقد و رد آن برنامه‌ریزی و مهندسی ادعایی سیوری است (همان: ۷۵۴ به بعد). هرچند منابع مختلف صفوی با تعدیل فراوان از آن یاد کرده‌اند، اما حتی برخی محققان حمله به بلخ را ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر خوانده‌اند (لویی بلان ۱۳۷۵: ۱۵۴-۱۵۶). جالب است که سیوری به واقعه مذکور هیچ اشاره‌ای ندارد؛ چراکه با برنامه‌آزپیش تعریف‌شده‌اش در حق عباس در تضاد است. هرچند موارد متعدد دیگر در رد و نقد آن وجود دارد که مجال آن در این مختصر نمی‌گنجد.

در جهت ادعاهای مذکور و نقد و رد آن، هم‌چنین باید خاطر نشان کرد که اسکندر بیگ در مقابله عباس با مخالفان القا می‌کرد که شاه مشکلی نداشت و از جمله او را بیش از اندازه مسلط و مقتدر نشان می‌دهد. سیوری هم به سان وی پس از قتل مرشد قلی خان، به نقل از اسکندر بیگ که نوشته بود خود سری امثال شما (سران قزلباش) خار گلزار دولت است، سیوری هم در ادامه ضمن تأیید مطلب تاریخ عالم‌آرای عباسی با خرسندی خاصی می‌نویسد: «خارها به سرعت از میان برداشته شدند» (سیوری ۱۳۷۴: ۷۱) که همان دیدگاه اسکندر بیگ را منعکس می‌کند. اما واقعیت چیز دیگری بود و نه به آن سرعتی که اسکندر بیگ و به خصوص سیوری مدعی‌اند. این خارها طوری ریشه داشتند که امثال شاه‌عباس نمی‌توانست آن را از ریشه بیرون آورد. آنچه اسکندر بیگ و سیوری خار حاکمیت صفویان می‌خوانند ریشه صفوی بود، یعنی همان قزلباشان، موضوعی که سیوری از همان ابتدا سعی دارد که آن‌ها را چندان جدی نگیرد. هردو یعنی اسکندر بیگ و سیوری بیش از اندازه شاه‌عباس را فعال، موفق، و مسلط بر اوضاع نشان می‌دهند و به نفع او زمان را فشرده می‌کنند. در حالی که به واقع چنین نیست. کوبین بر همین نکته تأکید می‌کند که برخلاف ادعای اسکندر بیگ، عباس این مشکلات را به راحتی و آسودگی برطرف نکرد، بلکه بر اساس سایر منابع، وی با مشکل جدی روبه‌رو بوده است و بر قلمرواش تسلطی نداشت (کوبین ۱۳۸۷: ۱۰۵ به بعد، به خصوص ۱۱۳، ۱۲۵). گذشته از وی، رودی مته هم معتقد است این که تصور شود عباس انحصاراً قدرت را قبضه کرده بود و کنترل جامعه را در دست داشت ساده‌انگارانه و نادرست است (مته ۱۳۹۴: ۳۹). بدین سان، برخلاف ادعاهای القایی سیوری و معلمش، اسکندر بیگ، این چنین سهل و ساده‌انگارانه نبود که با قیام وقوع عباس مسائل را حل و فصل کند.

اسکندریبگ در قتل صفی میرزا، که به دستور صریح عباس صورت گرفت، با کش و قوس دادن موضوع تلاش زیادی کرد تا حد امکان ممدوح خود را تبرئه کند و با ابهام و پرده‌پوشی سخن گفت، به گونه‌ای که شاید خود نیز متوجه نشده که چه نوشته است؟! اما وی که تا حدی متوجه بود که کسی ادعای سخیف و غیرمنطقی‌اش را نمی‌پذیرد، سرانجام نوشت: اما ظاهر حال بدین نوع است که به تحریر پیوست و شائبه‌خلافی در آن نیست و وقوع این‌گونه امور دانش‌وران روزگار و ژرف‌نگاهان تجربه‌کار را جز حکمت بالغه الهی امری در خاطر خطور نمی‌کند (اسکندریبگ منشی: ج ۲، ۱۴۵۸-۱۴۵۹). سیوری نیز همین تفسیر و برداشت را از جریان قتل صفی میرزا با همان لحن، توجیحات مبهم، و توضیحات تحریف‌آمیز اسکندریبگ با تأکید بر توطئه‌چرکسیان ارائه کرده است (سیوری ۱۳۷۴: ۸۱). حال اگر فرض شود که چرکسیان این همه قدرت داشتند تا پسر شاه را آلت دست کنند و در همان حین به عباس ترس از وی را القا کنند، بد از بدتر خواهد شد که نشان می‌دهد واقعاً شاه‌عباس بر چیزی تسلط نداشت.

هم‌چنین اسکندریبگ شاه‌اسماعیل دوم را اسماعیل میرزا خطاب می‌کند و از استعمال کلمه شاه برای وی اجتناب می‌کند (اسکندریبگ منشی ۱۳۷۷: ج ۱، ۲۷۹ به بعد)، سیوری نیز به‌عنوان مرید وفادار اسکندریبگ، شاه‌اسماعیل دوم را اسماعیل میرزا یا همان اسماعیل نامیده است (سیوری ۱۳۶۳: ۶۰).

از این‌گونه موارد بسیار است که صرفاً به ذکر یک مورد جالب دیگر اکتفا می‌شود: سیوری در کتاب *ایران عصر صفوی*، در خاتمه نبرد چالدران این‌گونه نوشت: «اسکندریبگ منشی نویسنده برجسته و مؤلف تاریخ دوره صفویه با عنوان *عالم‌آرای عباسی*، که حدود یک قرن بعد از چالدران نوشته است، تفسیر تحسین‌برانگیز زیر را در مورد شکست صفویه (به‌نقل از کتاب موجود *عالم‌آرای*، چراکه ترجمه صبا ترجمه متن انگلیسی است) بیان می‌کند و می‌نویسد:

همانا حکمت بالغه الهی اقتضای آن کرده بود که از اصابت غیبی چنان چشم‌زخمی رسد که اگر در این معرکه ظفر یافتی بیم آن بود که ارادت و اعتقاد ساده‌لوحان طوایف قزلباش در شأن آن حضرت به‌حدی رسد که پای اعتقادشان از مسلک مستقیم دین و ایمان لغزیده و گمان‌های غلط برند (اسکندریبگ منشی ۱۳۷۷: ج ۱، ۷۳).

این اظهارنظر اسکندریبگ دقیقاً رونویسی از کتاب *جهانگشای خاقان* است (جهانگشای *خاقان* ۱۳۶۴: ۵۰۶). حال اسکندریبگ توجیه مؤلف *جهانگشای خاقان* را رونویسی کرده

است و سیوری هم با شتاب‌زدگی فراوان به تصورش، که آن توجیه از تراوش‌های فکری اسکندریگ است، از آن به‌عنوان «تفسیر تحسین‌برانگیز» یاد می‌کند. حال حتی اگر آن جملات از اسکندریگ باشد، کجای آن تحسین‌برانگیز است؟! این شاید فی‌نفسه اهمیت نداشته باشد، هدف نشان‌دادن بی‌دقتی معمول و همیشگی سیوری بود. همان‌گونه که اسکندریگ خود اهل تحقیق نبود، مرید و پیروش، سیوری، نیز اهل تحقیق نیست. مرید این چنین باید.

موضوع مهم دیگر این‌که سیوری نه‌تنها تاریخ صفویان را از ره‌گذر *عالم‌آرای عباسی* خواند، یافت، نوشت، و اندیشید، بلکه شخص اسکندریگ و کتاب *عالم‌آرای* برای او ارزش فوق‌العاده‌ای یافت و همین شیفتگی و وابستگی او را دوچندان کرده است. اسکندریگ، شاه‌عباس، و سیوری به سه ضلع یک مثلث تبدیل شده‌اند که یک‌دیگر را کامل می‌کنند و لازم و ملزوم یک‌دیگر شده‌اند. از این رو، سیوری حس عجیب و غریب، تحسین‌آمیز، و مبالغه‌غیرقابل‌وصفی به اسکندریگ منشی و کتاب *عالم‌آرای* او پیدا کرده است. از طرفی او به‌سان اسکندریگ حاضر به کوچک‌ترین گذشت و اغماضی در حق صفویان و به‌خصوص عباس نیست. او گذشته از تعریف و تمجیدهایش از *عالم‌آرای عباسی* و اسکندریگ، در لابه‌لای مطالب کتاب ایران عصر صفوی و در مواضع دیگر، اختصاصاً طی مقاله‌ای با عنوان «متن بسیار سنگین و سخت: ارزیابی تاریخ شاه‌عباس کبیر براساس نوشته اسکندریگ منشی» از اسکندریگ به‌طور بسیار اغراق‌آمیزی ستایش کرد. اسکندریگ برای او فقط یک منبع تاریخی نیست، بلکه پایه و مایه اندیشه‌های او درباره صفویان است. به‌خاطر همین وابستگی شدید، او در مورد اسکندریگ حساسیت التهاب‌گونه‌ای دارد. در مقاله فوق‌الذکر، او در قبال انتقاد براوان از اسکندریگ و محتوای کتاب *عالم‌آرای*، که به‌نظرش مملو از بیان حوادث نظامی ناسودمند و ملال‌آور است، با آب‌وتاب واکنش نشان می‌دهد و در نهایت با استناد به قول والش می‌نویسد: «اثر اسکندریگ بزرگ‌ترین اثر تاریخی تاریخ‌نگاری اسلامی و به‌راستی در میان محدودیت‌های آثار پیشین کامل است» (سیوری ۱۳۸۲: ۳۲۸). او با این استناد، که برایش قطعیت و سندیت یافت، این کتاب را به‌عنوان بزرگ‌ترین کتاب تاریخی تاریخ‌نگاری اسلامی؟! پذیرفت و تمام‌شده تلقی کرد و هم به‌زعم خودش باوراند. حال طبق عادت دیرینه و همیشگی پس‌از آن سؤال خود را این‌گونه نوشت: «در تاریخ‌نگاری اسکندریگ چه کیفیاتی می‌تواند مستوجب چنین ستایش بالایی باشد» (همان). حال چنان‌چه این ادعای سیوری با آن‌چه در وصف اسکندریگ آمد مقایسه شود، باید گفت برخلاف نظر سیوری کیفیت خاصی که

موجب ستایش از وی شود وجود ندارد. ستایش کجاست؟! مخصوصاً این که آن را بزرگ‌ترین کتاب تاریخ‌نگاری اسلامی قلمداد شود، خیلی اغراق‌آمیز و ناموجه است. دانسته نیست که این مقایسه چگونه و با کدامین آثار تاریخ‌نگاری اسلامی (در طول قرون متمادی) صورت گرفته که چنین نتیجه شگرفی داده است. او در موضعی دیگر می‌نویسد: «اگر یک تاریخ‌نگاری صفوی وجود داشته باشد که دارای گستره نظر و پرتوافکنی شایان ملاحظه‌ای بر مسائل باشد، به‌طور قطع *تاریخ عالم‌آرای عباسی* است» (همان: ۳۲۶). او در ادامه با استناد به نظرات کلیشه‌ای دیگران، به‌عنوان پشتوانه نظرات خود و با کش و قوس دادن مطالب، در صدد اثبات برتری کامل *عالم‌آرای اسکندریبگ* است (همان: ۳۲۷-۳۳۱). حال به‌راستی باین همه اغراق و مبالغه سیوری در حق کتاب *عالم‌آرای* و اسکندریبگ می‌توان به ادعاها و نظرات سیوری، که مأخوذ از *عالم‌آرای عباسی* است، اعتماد و اطمینان کرد؟ به‌هر حال، او پس از آن همه تحسین، چند گزارش اسکندریبگ از رخدادها را به‌عنوان متن نمونه می‌آورد (همان: ۳۳۱). این همه اغراق و شیفتگی را باید چگونه توجیه کرد؟ آیا این که سیوری کتاب *عالم‌آرای عباسی* را بزرگ‌ترین کتاب تاریخ‌نگاری اسلامی می‌خواند خود نشانی از بی‌اطلاعی او از تاریخ نیست؟

بدین سان باید به‌طور جدی و قوی در اطلاعات و برداشت‌های ملتهب‌گونه و برافروخته سیوری از تاریخ صفویان شک کرد. حداقل این که مطالب او غیرتحقیقی و سطحی است. اما چه باید کرد، او شباهت زیادی به اسکندریبگ دارد. هر دو ابتدا حرفه‌ای سپاهی‌گری داشته‌اند و بعداً به سلک منشیان درآمده‌اند. هر دو به موضوعشان شیفتگی خاصی دارند و آن را حد نهایت و بی‌نظیر می‌شمارند. هر دو خودشیفته‌اند، از جمله خودشیفتگی سیوری در حدی است که گاهی خود را سند دوره صفوی می‌داند یا ارجاع نمی‌دهد یا خود ارجاعی می‌دهد، درحالی که در همان ارجاع مطلبی تحقیقی بیان نداشته است. از جمله در همین کتاب *تاریخ ایران عصر صفوی* مکرر به خود ارجاع می‌دهد و در مواردی نیز لزومی به ارجاع نمی‌بیند. مثلاً در مقاله‌ای با عنوان «یک مبلغ صفوی در هرات در قرن پانزدهم» در احوال قاسم انوار دچار چنین رویکرد نامتعادلی در اظهارات بی‌مبنا و بدون سند شده است (سیوری ۱۳۸۲: ۶۹-۷۸). او در این مقاله ارجاع درستی که موضوع را اثبات کند ارائه نداده است، بلکه با قطعی تلقی کردن چنین موضوعی بیش‌تر به مطالب حاشیه‌ای می‌پردازد و در بیان علت نفی بلد قاسم انوار از هرات که به‌خاطر سوء قصد معروف به جان شاهرخ تیموری صورت گرفت، می‌نویسد که این داعی نخبه صفوی به دلیل موفقیت در مأموریت خود نفی بلد شد (همان: ۷۲، ۷۸). هیچ منبعی چنین ادعایی را مطرح

نکرده است. در حالی که منابع معاصر مانند کاشفی او را به طریقت خواجگان منسوب دانسته‌اند و به این موارد و ادعاهای سیوری حتی اشاره نکرده‌اند (کاشفی ۱۳۵۶: ج ۲، ۴۱۸؛ برای تفصیل بیشتر و نقد و بررسی منابع متعدد درباره قاسم انوار، بنگرید به سالاری شادی ۱۳۸۸: ۸۹ به بعد، به خصوص ۹۷-۹۸).

۲. گذشته از اسکندریگ، که با اندکی تفصیل از تأثیر وی بر سیوری یاد شد، محقق دیگری که بر سیوری تأثیر خاصی داشته است مینورسکی است. همان‌گونه که در جایی دیگر خاطر نشان شده است، کتاب *ایران عصر صفوی* سیوری ترجمه‌گونه‌ای از *عالم‌آرای عباسی* در تاریخ سلسله صفویان، به‌خصوص در حوادث داخلی و وقایع خارجی و منطقه‌ای مانند نبرد با ازبک و عثمانی (نه مثلاً مناسبات با غرب) است که با تحلیل‌ها و توضیحات مأخوذ از مینورسکی بر حاشیه *تذکره الملوک* تکمیل شده است که چنانچه آن‌ها حذف شوند، چیز درخوری باقی نخواهد ماند (سالاری شادی ۱۳۹۳: ۸۰). حاشیه‌ها و توضیحات مینورسکی بر *تذکره الملوک* مأخذ عمده دیگر سیوری است که از آن برای چاشنی نوشته‌اش مکرر برداشت و الگو برداری کرده است. او در تحلیل ظهور صفویان با استناد به مینورسکی مطالب خود را تکمیل می‌کند (سیوری ۱۳۶۳: ۱۴). البته سیوری دقت دارد که از نظر بینش و نگاه به دام تحلیل‌های دیگر مینورسکی نیفتد و در همان حال وهوای اسکندریگ منشی بماند. او از مینورسکی به‌شکل وسیعی و گاهی بدون ارجاع و با دخل و تصرف به‌عنوان راهنما استفاده زیادی برده است. اما چون مینورسکی در حد وسیعی از سفرنامه‌های اروپاییان از جمله شاردن استفاده برده است، سیوری نیز با همین شیوه ترکیبی از توضیحات و حاشیه‌های مینورسکی به تکمیل مباحث خود پرداخته است (مینورسکی ۱۳۶۸: تعلیقات بر *تذکره الملوک*، ۳۲-۳۳، مقایسه با سیوری ۱۳۶۳: ۱۶۹-۱۷۰؛ مینورسکی ۱۳۶۸، ۴۸-۴۹، مقایسه با سیوری ۱۳۶۳: ۱۶۸-۱۶۹؛ مینورسکی ۱۳۶۸: ۳۷، مقایسه با سیوری ۱۳۶۳: ۲۰۲، و ...). در آثار و مقالات دیگر به‌خصوص در مباحث اداری و تشکیلاتی هم چنان یکی از منابع عمده و اصلی سیوری مینورسکی است، از جمله در مقاله «منصب خلیفه‌الخلافا در عصر صفوی» این مطلب به‌وضوح به‌چشم می‌خورد (سیوری ۱۳۸۲: ۳۴۹)، سیوری در بحث و بررسی‌اش از تاریخ صفویان اغلب دنبال منابعی با رویکرد تعریف و تمجید از صفویان است، لذا به‌جز *عالم‌آرای عباسی*، تعریف و تمجیدهای شاردن نیز (نه انتقادهایش) با واسطه مینورسکی یا مستقیم سخت مورد علاقه اوست (سیوری ۱۳۶۳: ۸۹، ۲۰۳).

۳. اما در میان نویسندگان عصر جدید نویسنده دیگری وجود دارد که اثرش را فقط می‌توان یکی از غیرتحقیقی‌ترین و بی‌مغزترین تألیفات تاریخی توصیف کرد. این نویسنده

کسی جز غلام سرور نویسنده تاریخ شاه اسماعیل صفوی نیست که در نوع خود یک کتاب آشفته و داستانی است. اظهارات عجیب و غریب و بی مبنا مملو از تحسین و تمجیدهای قهرمان پرورانه از شاه اسماعیل در این اثر حد و نهایتی ندارد (سرور ۱۳۷۴). این اثر اغراق آمیز از داستانی ترین آثار صفوی چون تاریخ عالم آرای شاه اسماعیل و جهانگشای خاقان و مواردی این چنین بدون تحقیق به شکل رونویسی فراهم آورده است. حال غرض از این مقدمه آن است که سیوری تاحدی شیفته این کتاب شده است که آن را تکمله نویسی کرده است. بدین سان سیوری یک همتای آشنا برای خود یافته است. از این جهت سخت به او علاقه مند است و در واقع در و تخته با هم جور شده اند. از این موضوع نباید دچار حیرت شد، چراکه هر دو نفر کارشان رونویسی و تعریف و تمجید بوده است. اما به هر حال نوشته غلام سرور برای سیوری یک الگو و یک نماد بوده است که وی لطف فرمودند و متحمل زحمتی طاقت فرسا شده اند که به تعبیر خودش آن را تکمله نویسی کرده اند (بنگرید به سیوری ۱۳۸۲: ۷۹ به بعد). بدین سان سیوری یکی از ضعیف ترین تألیفات تاریخی را تکمله نویسی کرد، چراکه بینش و نگرش او به سان غلام سرور است. همین می تواند عمق بینش و منش محققانه سیوری را برملا سازد. در ارزیابی کلی از نوشته سرور باید گفت که نوشته او به هیچ وجه تحقیقی و حتی اندکی تحقیقی نیست و با سبک شیوه کهن با گرت برداری و آشفته نویسی خاص همراه است. از طرفی از نظر بینشی او در شرح اقدامات و فعالیت های شاه اسماعیل دچار هیجان شده است و مطالب نامربوط فراوانی از سر علاقه شدید به اسماعیل بیان داشته است. او از هر فرصتی سوءاستفاده کرد تا قهرمان بازی های اسماعیل را به رخ بکشد. در موضعی می نویسد: «اسماعیل در شروان و خراسان از سر مردمان و در اصفهان از سر حیوانات مناره ساخت» (سرور ۱۳۷۴: ۱۲۳). این گونه با بی تفاوتی قتل عام انسان و حیوان را کنار هم نهادن تا مثلاً شاه کارهای اسماعیل را به رخ بکشد دور از انسانیت و مردانگی است. اما هر چه هست تکمله نویسی غلام سرور کسی جز سیوری نمی تواند باشد.

بدین سان سیوری همیشه در صدد بهره گیری از منابع و مآخذی است که از صفویان تعریف و تمجید کنند، در همین راستا او در شرح نبرد چالدران به مقاله مرحوم نصرالله فلسفی، که تقریباً نبرد چالدران را به شکل غیر تحقیقی و با لحنی داستانی نوشته است، استناد می جوید و برای اطمینان بخشی و اعتماد سازی این نویسنده را این گونه توصیف کرد: «نصرالله فلسفی برجسته ترین مورخ معاصر ایرانی» (سیوری ۱۳۶۳: ۳۹). اصولاً هیچ مشکلی نیست که مرحوم فلسفی را بزرگ ترین مورخ تاریخ معاصر ایران و حتی

جهان قلمداد شود و خیلی هم مایه خوش حالی، مسرت، و مباحثات است. اما مسئله این است آیا واقعاً این اغراق نیست؟ اما سیوری فقط درصدد برجسته‌سازی منابع و مآخذی است که با وی هم‌آوا هستند. هرچند در این موضع فرصتی برای نقد و بررسی نوشته سیوری و مرحوم فلسفی از جنگ چالدران نیست، نوشته سیوری بیش‌تر منعکس‌کننده مطالب اسکندریگ است و مقاله مفصل مرحوم فلسفی برداشتی داستانی و رمان‌گونه از نبرد است (درباره مقاله مذکور، بنگرید به فلسفی ۱۳۴۲: ۱-۱۳۰؛ درمورد بررسی جدیدتری از نبرد چالدران و نقد مطالب مورخان صفوی و محققان معاصر، بنگرید به سالاری شادی ۱۳۸۶: ۶۹-۹۷).

۳. پاره‌ای از نقطه‌نظرات کلیشه‌ای دیگر سیوری در تاریخ صفویان

حال باتوجه‌به موارد و منابع فکری سیوری وابستگی و شیفتگی‌اش به کتاب *عالم‌آرای عباسی*، هم‌چنین تعریف و تمجید بی‌نظیرش از صفویان، بی‌دقتی‌های فراوان و معمول، و بهره‌جویی از آثار اغراق‌آمیز (به‌جز مینورسکی) می‌توان به عمق بینش فکری - تاریخی سیوری پی‌برد. حال به همان نسبت اظهارات و دیدگاه‌های او، که برگرفته از این فضای فکری مداحانه و اغراق‌آمیز است، نمی‌تواند مبنای درست و علمی داشته باشد، بلکه بیش‌تر اظهارنظرهای کلیشه‌ای و برجسته‌سازی‌های بی‌مبناست که در ذیل صرفاً به مواردی از آن اشاره می‌شود.

— سیوری در بررسی خود از تاریخ صفویان مبنای خود را براساس کتاب *عالم‌آرای عباسی* قرار داد. او در وهله اول گویی به‌عنوان سخن‌گوی رسمی صفویان با تحسین و تمجید فراوان از آن‌ها یاد کرد و تاریخی صیقلی و زلال‌گونه از صفویان با اغماض، توجیه، و شیفتگی خاص ارائه داد و درصورتی آن همه ادعاهای او راست باشد، حکومتی آرمانی و در حد مدینه فاضله فیلسوفان افلاطونی مشرب شکل گرفته بود که شاید آن محمود قندهارنشین ارزشش را دریافت و بر زمینش زد؛ دوم این‌که در همان راستا ادعاهای عجیب و غریب با برجسته‌سازی و بزرگ‌نمایی‌های خاصی را مطرح می‌سازد. از جمله او بدون دلیل خاصی حاکمیت صفوی را حکومت ملی قلمداد کرد و در مواضع مکرری بر آن اصرار ورزید و به‌شکل ترجیع‌بند در اغلب نوشته‌هایش به‌عنوان یک امر قطعی تکرار کرد (سیوری ۱۳۶۳: ۲؛ سیوری ۱۳۸۵: ۱۸۵ به بعد، سیوری ۱۳۸۰: ۶۵ و ...). درحالی‌که دیگرانی مانند پطروشفسکی و سومر این ادعاها را رد کرده‌اند

(پطروشفسکی ۱۳۵۷: ۴۷۰-۴۷۳؛ سومر ۱۳۷۱: ۵-۱۰؛ هم‌چنین در رد و نقد بیش‌تر این نظریه سیوری، بنگرید به سالاری شادی ۱۳۹۳: ۷۱-۱۰۶). هرچند این نظریه سیوری اکنون در میان محققان ایرانی تاحدی پذیرفته شده است.

- دیگر این‌که در همان راستا او به خلق پایه‌های سه‌گانه مشروعیت یعنی مرشد کامل، دارنده فرّه ایزدی، و نایب امام زمان برای صفویان دست زد که تقریباً این هم با استقبال گسترده نویسندگان ایرانی مواجه شد؛ درحالی‌که تقریباً مبنایی ندارد. درواقع این سه با این تناسب قابل جمع نیستند و یک‌دیگر را نقض می‌کنند. ازجمله سیوری در فرایند شرح و بسط این نظریه عبارتی دارد که بیان آن خالی از لطف نیست. او می‌نویسد:

سرانجام با اظهار این مطلب که حسین (ع) پسر کوچک‌تر علی (ع) با دختر یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، ازدواج کرده است، شیعیان خاندان علی (ع) را با میراث کهن سلطنت در ایران و حق الهی شاهان ایران که منشأ فر ایزدی آنان بود، پیوند داده بودند (سیوری ۱۳۶۳: ۲۴).

فهمیدن *فصوص الحکم* ابن عربی ساده‌تر از این اظهارنظر است، اما حداقل این‌که تاحدی ثابت می‌کند که سیوری تقریباً اطلاعی از تاریخ ندارد. ازطرف دیگر، سیوری در آستانه تشکیل حکومت صفوی می‌نویسد: «علی‌رغم دو قرن تبلیغات صفویه، ترویج تشیع به‌عنوان مذهب رسمی کشور خطرناک بود» (همان: ۲۵). آیا واقعاً این موضوع از نظر تاریخی درست است که گفته شود صفویان (قبل از تشکیل حاکمیت) دو قرن در ایران تبلیغ تشیع کرده‌اند؟ در هیچ منبع تاریخی‌ای از تبلیغ صفویان تحت هر عنوانی در ایران یاد نشده است. حیرت‌آور است که این اظهارات الهام‌گونه را ایشان از کجا آورده‌اند؟!

از دیگر مواردی که سیوری بر آن تأکید فراوان دارد درگیری بین تاجیک و ترک است که به‌عنوان رشته‌ای مرئی و نامرئی در شرح حوادث عصر صفوی به نکته کلیدی و دل‌چسب برای او تبدیل شده است. در تمام مباحث و نوشته‌های او، ازجمله در همان کتاب *ایران عصر صفوی*، با حساسیت و بزرگ‌نمایی خاصی به تعارض و تضاد قزلباشی و ترک با تاجیک یاد می‌کند. از آنجایی که او حاکمیت صفوی را ملی قلمداد می‌کند برای اثبات این امر مرتب به‌طور کلیشه‌ای درصدد آن است که شاهان صفوی را هواخواه جناح تاجیک معرفی کند که آن‌ها دائم درصدد فروگیری قزلباشان و سپردن امور به تاجیکان بوده‌اند. در این میان گاهی هم دچار هیجان می‌گردد. مثلاً شاه‌اسماعیل اول چندنفر تاجیک را به‌کار گرفته و این نشانی عامدانه از سوی شاه‌اسماعیل برای خلاصی از دست امرای

قزلباش تلقی کرده است (سیوری ۱۳۶۳: ۲۸-۲۹)! این یک امر معمولی بوده است که شاهان چه قبل و چه بعد از صفوی از دیوانسالاران ایرانی استفاده کرده باشند. هم‌چنین اگر آن قزلباشان کهنه‌کار نبودند، اسماعیل قبل از رسیدن به گیلان در همان اردبیل از میان می‌رفت و در لاهیجان در دنیای کودکانه خود می‌زیست. آن‌ها قیّم و سرپرست او بودند. آن‌ها همان افرادی بودند که به ارکان و امرای دولت قاهره معروف شدند. اسماعیل حتی در ایام سلطنت از «مهمات خود خبر نداشت» (جنابدی ۱۱۸؛ بوداق منشی ۱۳۷۸: ۱۴۶؛ درباره نقش شاه‌اسماعیل در تشکیل حکومت صفوی، بنگرید به سالاری شادی ۱۳۸۸، بررسی نقش شاه‌اسماعیل در ایجاد حکومت صفوی، ۵-۲۸). پس به‌سهولت نه اسماعیل نه کس دیگر نمی‌توانست آن‌ها را از سر راه بردارد و در ده سال آخر حاکمیت شاه‌اسماعیل، یعنی پس از چالدران قزلباشان دیگر اسماعیل را حساب نمی‌آوردند. درحالی‌که او فراموش کرده است که اسماعیل و شاهان دیگر صفوی نیز مکرر به عزل و قتل گروه تاجیکان اقدام ورزیده‌اند. از سوی دیگر، اگر در حاکمیت صفوی ذهن فقط متمرکز بر درگیری قزلباش (ترک) و تاجیک معطوف گردد، در آن صورت درگیری گروه تاجیکان و دیوانسالاران ایرانی برای سربسته‌نشدن هم‌تایان خود و هم‌چنین درگیری‌های قبایل مختلف قزلباش در سده نخست حاکمیت صفوی به‌خصوص در عصر شاه‌طهماسب، شاه‌اسماعیل دوم، محمد خدابنده، و اوایل حاکمیت شاه‌عباس را چگونه باید توجیه کرد (درمورد این درگیری‌های قزلباش، بنگرید به منابع مختلف دوره صفوی و هم‌چنین درمورد نقد دیگر از این ادعا، بنگرید به رحیم‌لو ۱۳۸۴: ۴۱۹-۴۲۰). دیگر این‌که آن‌گونه‌که ادعا شده است، گروه ترک (قزلباش) و تاجیک (دیوانسالاران) اختلاف ماهوی با هم نداشته‌اند، عکس آن، در امر حاکمیت به‌عنوان جناح حاکم با هم از اشتراک منافع فراوانی برخوردار بوده‌اند. لذا از این منظر باید به موضوع هم پرداخته شود.

- موضوع مهم این‌که سیوری چنان غرق تعریف و تمجید از حاکمیت صفوی است که مناسبات حاکمیت صفوی با مردم برای او معنایی ندارد و اندک توجه او را هم جلب نمی‌کند، چراکه او درصدد است که حاکمیت صفوی را تاحدی مطلوب و ایده‌آل معرفی کند و ورود به این موضوع نمی‌تواند ادعاهای او را به اثبات برساند و تبعاتی در بر خواهد داشت. از این رو، در نوشته‌های سیوری کم‌ترین اشاره به مناسبات حاکمیت صفوی و مردم وجود ندارد. او کم‌تر متعرض مسائل اقتصادی و اجتماعی می‌گردد و زمانی هم به این مباحث گوشه چشمی نشان می‌دهد بیش‌تر انتزاعی و کما فی السابق با دیده تحسین همراه بوده است (سیوری ۱۳۶۳: ۱۵۹ به بعد، ۱۶۷ به بعد). سیوری درباره اوضاع اقتصادی

دوره صفوی صرفاً علاقه فراوانی به بحث از بیوتات خاصه شریفه در عصر شاه‌عباس دارد که با استناد به قول شاردن بر آن متمرکز شده است. او در بحث اقتصادی عصر صفوی همین چشم‌انداز را بسیار خیره‌کننده یافت و در اغلب مباحث اقتصادی و اجتماعی بلافاصله موضوع را به این سمت هدایت می‌کند که گویی کشف عظیمی کرده است، یا این‌که آن بیوتات خاصه شریفه نیز مبدأ یک انقلاب صنعتی بوده‌اند؟! (سیوری ۱۳۶۳: ۱۶۹ به بعد؛ سیوری ۱۳۸۰: ۹۸ به بعد). درحالی‌که این مطلب از قبل توسط مینورسکی مطرح شده بود که حال سیوری این‌چنین آن را بازپروری مکرر کرده است، ازطرفی آن کارگاه‌ها (بیوتات خاصه شریفه) در حیات اقتصادی جامعه تأثیر نداشتند که این‌گونه مورد تأکید قرار گرفته‌اند. آن کارگاه‌ها در نهایت بیش‌تر سلطنتی و در مواقع لزوم در خدمت رفع مایحتاج دربار صفوی بود که چندان ارتباطی با بخش اقتصادی — تولیدی جامعه نداشت و حتی تعدادی از این کارگاه‌ها به‌مرور تعطیل شدند. او هم‌چنین در نوشته‌ای دیگر، ادعا کرده است که نباید فراموش کرد که ایران در دوره بزرگ‌ترین پادشاه صفوی، شاه‌عباس کبیر، به درجه‌ای از قدرت و ثروت رسید که در تاریخ ایران بعد از اسلام ایران بی‌مانند بوده است (سیوری ۱۳۷۴: ۲۷۹)، ظاهراً سیوری قیدی دارند که درباره صفویان و به‌خصوص عباس همیشه با اغراق و مبالغه قلم‌فرسایی کنند. درحالی‌که در صفحات قبل این مقاله مواردی در ردّ این‌گونه ادعا مطرح شد (بنگرید به صفحات پیشین همین مقاله). حال در این مورد محققان دیگری چون بنانی اوضاع اقتصادی و اجتماعی صفویان و ازجمله عصر عباس را چندان مناسب نمی‌دانند، بلکه بیش‌تر فاقد روح کارفرمایانه و سرمایه‌گذاری مولد و حتی اصلاحات او را فاقد اصالت و نوعی دست‌کاری شمرده‌اند (در این باره، بنگرید به بنانی ۱۳۸۰: ۱۹۲ به بعد). گذشته از نظریات سطحی و ادعاهای گزاف‌گونه فوق، سیوری از این دست افاضات و دیدگاه‌های سطحی — کلیشه‌ای فراوان دارد که پرداختن به آن‌ها چندان لزومی ندارد. این موارد محض نمونه بیان شد.

۴. نتیجه‌گیری

خلاً ناشی از تحقیقات تاریخی درخصوص صفویان موجب شد تا از مدت‌ها پیش نویسندگانی به‌نام راجر سیوری با نوشتن کتاب و مقالاتی چند به‌عنوان صفوی‌شناس مطرح شود که باتوجه‌به خلاً تحقیقاتی، آثار او با اقبال زیادی مواجه شد. این پیش‌گامی موجب شد تا مطالب او به‌شکل تحقیقی جلوه کند و مکرر مورد استناد نویسندگان ایرانی، داخلی و خارجی قرار گیرد و اغلب نیز در واحدهای دانشگاهی مربوط به صفویان، کتاب

تاریخ ایران عصر صفوی او معرفی و تدریس شود و همان موجبات فزونی اعتبار بیش‌تر وی را فراهم کرده است. اما اغلب نوشته‌های او مأخوذ از رسمی‌ترین منابع صفویان از جمله کتاب *عالم‌آرای عباسی* اسکندریبگ منشی است که تقریباً تمام برداشت‌ها و نظرات سیوری بر مبنای آن طرح شده‌اند که گاهی با نظرات عجیب و غریب خود آن را اغراق‌آمیزتر کرده‌اند. سیوری با این بینش و نگرش، به‌سان منابع رسمی صفوی، به تحسین و تمجید فراوان از حاکمیت صفوی پرداخت و در راستای این تحسین مبالغه‌آمیز و ملال‌آور به نظراتی چون تشکیل حاکمیت ملی صفویان رسید. او سعی کرد حاکمیت صفویان را به‌گونه‌ای مطلوب و آرمانی جلوه دهد و از هرگونه انتقاد محققانه نیز خودداری ورزید، چراکه او در همان فضای منابع رسمی و کلیشه‌ای و تکراری صفویان فروماند و حتی جالب است که تحمل انتقاد از صفویان را هم ندارد. با این وصف، با گذشت زمان و اهتمام نویسندگان و جامعه دانشگاهی ایران به آثار و نوشته‌های وی، این توهم و گمان در وی تقویت شد که او در تاریخ صفویان محقق برجسته است. بنابراین، در موارد دیگر، لزومی به ارجاع هم نمی‌دید و به‌نوعی خود را مرجع و سند دوره صفوی تلقی کرده است. در نهایت، سیطره او بر مطالعات صفوی در ایران خود از آسیب‌ها و چالش‌های جدی تحقیقاتی صفویان شده است و ظاهراً هم‌چنان دورنمایی برای رفع این چالش مصور نیست.

کتاب‌نامه

- اسکندریبگ منشی (۱۳۳۴)، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، تصحیح ایرج افشار، ۲ ج، تهران: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر.
- اسکندریبگ منشی (۱۳۷۷)، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، تصحیح محمداسماعیل رضوانی، ۳ ج، تهران: دنیای کتاب.
- بوداق منشی قزوینی (۱۳۷۸)، *جواهر الاخبار*، مقدمه و تصحیح محسن بهرام‌نژاد، تهران: میراث مکتوب.
- پطروشفسکی و دیگران (۱۳۵۴)، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام.
- جنابدی، میرزاییگ (۱۳۷۸)، *روضه الصفویه*، به‌کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: موقوفات افشار.
- جهانگشای خاقان (۱۳۶۴)، مقدمه الله دتا مضطر، اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
- رحیم‌لو، یوسف (۱۳۸۳)، «تضادها و تعارض‌های ساختاری در حاکمیت صفوی»، مجموعه‌مقالات *ایران‌زمین در گستره تاریخ صفوی*، به‌کوشش مقصودعلی صادقی، دانشگاه تبریز.
- سالاری شادی، علی (۱۳۸۶)، «بازتاب جنگ چالدران در تاریخ‌نگاری صفوی»، فصل‌نامه *مطالعات و تحقیقات تاریخی*، ش ۱۵، دانشگاه فردوسی مشهد.

سالاری شادی، علی (۱۳۸۸)، «بررسی نقش شاه‌اسماعیل در ایجاد حکومت صفوی»، *تاریخ ایران و اسلام*، مجله علمی - تخصصی تاریخ، س ۳، ش ۶، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه لرستان. سالاری شادی، علی (۱۳۸۸)، «احوال و مناسبات صدرالدین صفوی و نقد افسانه قاسم انوار»، *پژوهش‌های تاریخی (علمی - پژوهشی)*، دوره جدید، ش ۱، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان.

سالاری شادی، علی (۱۳۹۳)، «نقد و بررسی نظریه‌های موجود درباره تشکیل حاکمیت صفوی»، *تاریخ‌نامه ایران بعد از اسلام*، س ۵، ش ۹، دانشگاه تبریز.

سرور، غلام (۱۳۷۴)، *تاریخ شاه‌اسماعیل صفوی*، ترجمه آرام و غفاری فرد، تهران: مرکز نشر دانشگاهی. سومر، فاروق (۱۳۷۱)، *نقش ترکان آناتولی در تشکیل حکومت صفوی*، ترجمه احسان اشراقی و محمدتقی امامی، تهران: گستره.

سیوری، راجر (۱۳۷۴)، «تحلیلی از تاریخ و تاریخ‌نگاری دوره صفوی»، *ایران‌نامه*، مجله تحقیقات ایران‌شناسی، س ۱۳، ش ۳.

سیوری، راجر (۱۳۸۲)، «تحقیقاتی در تاریخ ایران عصر صفوی»، *مجموعه مقالات*، ترجمه عباسقلی فرد و محمدباقر آرام، تهران: امیرکبیر.

سیوری، راجر (۱۳۸۵)، «دولت و سیاست اداری در دوره صفوی»، *اصفهان در مطالعات ایرانی*، به‌کوشش رناتا هولود، ترجمه محمدتقی فرامرزی، تهران: فرهنگستان هنر.

سیوری، راجر (۱۳۶۳)، *ایران عصر صفوی*، ترجمه احمد صبا، تهران: کتاب تهران.

سیوری، راجر و دیگران (۱۳۸۰)، *صفویان*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: مولی.

عاشق پاشازاده (۱۳۳۲ ق)، *تواریخ آل عثمان*، استانبول: عامره.

غفاری قزوینی، احمد (۱۳۴۳)، *تاریخ جهان‌آرا*، با مقدمه حسن نراقی، تهران: کتاب‌فروشی حافظ.

فلسفی، نصرالله (۱۳۸۲)، «جنگ چالدران»، *چند مقاله تاریخی و ادبی*، تهران: وحید.

فیگوئروا، دن گارسیا (۱۳۶۳)، *سفرنامه دن گارسیا*، ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران: نشر نو.

قمی، قاضی احمد (۱۳۵۹)، *خلاصه التواریخ*، تصحیح احسان اشراقی، تهران: دانشگاه تهران.

کاشفی، مولانا فخرالدین علی (۱۳۵۶)، *رشحات عین الحیات*، با مقدمه و تصحیح و حواشی علی‌اصغر معینیان، تهران: نیکوکاری نوریابی.

کوبین، شعله (۱۳۸۷)، *تاریخ‌نویسی در روزگار فرمان‌روایی شاه‌عباس*، ترجمه منصور صفت‌گل، تهران: دانشگاه تهران.

لویی بلان، لوئیس (۱۳۷۵)، *زندگی شاه‌عباس*، تهران: اساطیر.

مته، رودی (۱۳۹۴)، *زوال و سقوط اصفهان*، ترجمه مانی صالحی علامه، تهران: نامک.

منجم یزدی، ملاجلال‌الدین (۱۳۶۶)، *تاریخ عباسی (روزنامه ملاجلال)*، به‌کوشش سیف‌اله وحیدنیا، تهران: وحید.